

بررسی بحران‌های چهارگانه در نظریه روابط بین‌الملل

امیر محمد حاجی یوسفی^۱

در این مقاله وضعیت کنونی رشته روابط بین‌الملل بررسی می‌گردد. بدین منظور ابتدا تاریخچه‌ای هرچند مختصر از توسعه این رشته بیان می‌گردد. محققان روابط بین‌الملل برای فهم این رشته معمولاً به بررسی مناظراتی که در آن به وقوع پیوسته می‌پردازند. اولین مناظره عمده در این رشته مناظره میان آرمانگرایان و واقع‌گرایان می‌باشد. دومین مناظره اختلاف نظر بر سر روش‌شناسی بوده و بین سنت‌گرایان و رفتارگرایان مطرح شده‌است. مناظره سوم مبحث عمده این رشته در حال حاضر می‌باشد که به مناظره میان- پارادایمی معروف شده‌است. هرچند همه محققان رشته روابط بین‌الملل در وقوع این مناظره اتفاق نظر دارند اما در ماهیت آن اتفاق نظری وجود ندارد.

این مقاله ضمن بررسی مختصر ویژگی‌های عمده این سه مناظره، برای مطالعه رشته روابط بین‌الملل از مفهوم «بحران» استفاده می‌نماید. در این مقاله کوشش می‌شود تا تصورات، مفروضات و گفتمان‌های هر یک از بحرانها تحلیل گردد. منظور از بحران یک وضعیت عینی و مشخصی که بتوان آن را به شکل تجربی لمس نمود نیست بلکه منظور بیان این نکته است که نیاز شدیدی به ارائه فهمی نو از روابط بین‌الملل وجود دارد. به عبارت دیگر، مقصود مطالعه تبارشناسانه بحران نیست. همچنین منظور بررسی حوادث و موقعیتهای تاریخی که احیاناً به ظهور این نیاز مساعدت کرده‌اند، نمی‌باشد. بلکه منظور نشان دادن تصورات مختلفی است که از بحران در رشته روابط بین‌الملل وجود دارد و منجر به وضعیت کنونی یعنی کثرت‌گرایی (پلورالیسم) نظری شده‌است.

۱. دکتر امیرمحمد حاجی یوسفی استادیار دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی است.

مناظره‌های سه‌گانه

بحث کلیدی در فهم چگونگی توسعه رشته روابط بین‌الملل، بررسی واقعیت‌ها نیست، بلکه بررسی ایده‌ها و بینش‌ها می‌باشد. هرچند در جهان اطراف ما واقعیت‌های متعددی چون فقر و ثروت، آزادی و اجبار، صلح و جنگ و غیره وجود دارند، اما این بدین معنا نیست که وجودشان امری ضروری یا دائمی است. این واقعیت‌ها همه، نتیجه انتخابهایی هستند که درون نهادهای پیچیده و ناهمگون سیاست بین‌المللی اتخاذ می‌شوند. تمامی نهادهای بین‌المللی که به دست انسانها ساخته شده‌اند، ابتدا به شکل ایده‌ها در ذهن آنان وجود داشته سپس عملی گردیده‌اند. در نتیجه می‌توان گفت نظام بین‌الملل در حال حاضر حاوی مجموعه‌ای از سازمانها، عملها، عاداتها و عقایدی است که طی سالیان طولانی توسعه یافته‌اند. در واقع، رقابت اصلی میان ایده‌ها، ارزشها، منافع و ایدئولوژی‌هاست. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که نظام بین‌الملل متشکل از ایده‌ها، ارزشها، منافع و ایدئولوژی‌هایی است که در این رقابت زنده مانده‌اند. بنابراین برای درک روابط بین‌الملل باید مجادلات و مناظرات فکری و ایده‌ای را بررسی کرد. برخی از مناظره‌ها قدیمی و برخی جدید هستند. مناظره‌های یاد شده از قرن ۱۷ که اولین پایه‌های نظام بین‌المللی گذارده شده‌است تاکنون ادامه داشته‌اند. این مناظره‌ها در هشتاد سال گذشته که رشته روابط بین‌الملل ایجاد گردیده به شکلی منظم مورد بررسی واقع شده‌اند.^(۱)

پس از جنگهای مذهبی در اروپا، اولین مناظره عمده فکری در روابط بین‌الملل میان لیبرالها (یا آرمانگرایان) و رئالیستها ظهور کرد. هر دو گروه به وجود دولتهای قدرتمند و مجزا در نظام بین‌الملل و ضرورت نوعی ارتباط میان آنها معتقد بودند. تفاوت عمده این دو گروه در مورد ماهیت دولتها و ویژگی‌های روابط میان-دولتی بود. لیبرالها جوهره دولت را حق حاکمیت (به معنای ادعای اخلاقی نسبت به تعدادی از حقوق مشروع چون سرزمین، یک نظام حکومتی و غیره) می‌دانستند و همچنین معتقد بودند که در برابر هر حقی تکالیفی نیز وجود دارد. به عبارت دیگر براساس این بینش، حق حاکمیت یک دولت تا زمانی قابل شناسایی و مشروع است که به حق حاکمیت دیگر دولتها نیز احترام بگذارد. ارتباط میان دولتها به گفته گروسیوس توسط حقوق بین‌الملل اداره می‌شود. رئالیستها برخلاف لیبرالها، حق حاکمیت را امری می‌دانستند که باید از آن دفاع کرد. به عبارت دیگر، به جای الگوی احترام متقابل و همکاری میان دولتها، اندیشه هابزی یعنی غیرقابل اجتناب بودن منازعه و اختلاف منافع مورد تأکید بود.^(۲)

جنگ جهانی اول ارکان بینش آرمانگرایان را فروپاشید. اولین کسی که به انتقاد از اندیشه آرمانگرایان پرداخت ای اچ کار در کتاب معروفش *یست سال بحران* (۱۹۳۹) بود. (۳) انتقاد کار از آرمانگرایی متأثر از واقعیت‌هایی چون شکست جامعه ملل و فعالیت‌های امپریالیستی و فاشیستی هیتلر و موسولینی بود. با شروع جنگ دوم جهانی، رئالیسم نظریه مسلط در رشته روابط بین‌الملل گردید.

مناظره دوم در رشته روابط بین‌الملل، مناظره میان سنت‌گرایان و رفتارگرایان است. این مناظره برخلاف مناظره اول درباره روش‌شناسی (متدولوژی) می‌باشد و به ایده‌ها نمی‌پردازد. با اینکه تا آن زمان یک رشته منظم روابط بین‌الملل بوجود آمده بود، اما هنوز شیوه پژوهش، شیوه‌ای سنتی بود. شیوه سنتی در هر دو مرحله آرمانگرایی و رئالیسم بر پژوهش روابط بین‌الملل حاکم بود. اگرچه کتابهای عمده‌ای توسط تعدادی از علمای روابط بین‌الملل منتشر گشت اما پیشرفت عمده‌ای در مقایسه با ایده‌های کلاسیک که از قدیم رایج بود، حاصل نگردید. رشته روابط بین‌الملل همچنان پر از مباحث حقوقی، دیپلماسی، تاریخی و روزنامه‌نگاری بود و شیوه‌های پژوهش مورد استفاده با شیوه پژوهش علمای کلاسیک تفاوتی نداشت.

با شروع دهه ۵۰، بعضی از نقایص سنت‌گرایی مورد شناسایی قرار گرفت و مناظره دوم در رشته روابط بین‌الملل آغاز گردید. رفتارگرایی تلاش برای جایگزین نمودن شیوه‌های سنتی پژوهش با شیوه‌های علمی بود. هدف رفتارگرایی ایجاد یک علم عینی روابط بین‌الملل است که در آن نظریات متعدد دیده می‌شوند و انباشت علمی صورت می‌گیرد. (۴) رفتارگرایی تأثیرات بسیار مهمی روی رشته روابط بین‌الملل برجای گذاشت که از مهم‌ترین آنها برملا نمودن اشتباهات نظریه رئالیسم می‌باشد. هنگامی که رئالیسم یا نظریه مسلط در روابط بین‌الملل مورد تردید قرار گرفت، در اوایل دهه ۷۰ میلادی وضعیتی در این رشته به وجود آمد که در آن دیگر هیچ‌گونه پارادایم مسلط وجود نداشت. حتی برخی از اندیشمندان معتقد بودند که دیگر هیچ‌گونه نظریه کلی و عام روابط بین‌الملل نمی‌تواند وجود داشته باشد. هرچند رفته رفته از اهمیت مناظره سنت‌گرایی و رفتارگرایی کاسته شد، اما رشته روابط بین‌الملل به سوی نوعی التقاط پیش رفت. این بدین معنا است که کثرت‌گرایی (پلورالیسم) نظری مورد قبول قرار گرفت و دیگر نظریه‌های مسلط به عنوان پارادایمی که پژوهش روابط بین‌المللی در چارچوب آن صورت گیرد، وجود نداشت. به عبارت دیگر چنین پذیرفته شد که رئالیسم دارای رقبای جدی می‌باشد و این برای عده‌ای از محققان این رشته بهانه‌ای گردید تا آغاز

مناظره سوم را اعلام نمایند.

مناظره جدید که برای اولین بار توسط مغروری و رمبرگ اعلام گردید، مناظره‌ای میان- پارادایمی است.^(۵) با شروع دهه هشتاد، توافقی ضمنی در رشته روابط بین‌الملل حاصل گشت که به طور عمده سه پارادایم در این رشته وجود دارد. نامگذاری این پارادایمها به اشکال گوناگون صورت گرفت. جیمز روزنا آنها را تحت عناوین پارادایمهای دولت-محور، چند-محور و جهان-محور نامگذاری نمود. رئالیسم، پلورالیسم و جهان‌گرایی عناوین دیگری بودند که توسط اغلب محققان رشته روابط بین‌الملل برای این سه پارادایم برگزیده شدند.

در مناظره میان- پارادایمی، رشته روابط بین‌الملل به عنوان عرصه‌ای در نظر گرفته شده‌است که در آن دیدگاههای مختلف و پارادایمهای گوناگون با اصول مشخص معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و ارزشی (نورماتیو)، همزیستی دارند و همزمان به فعالیتهای تولید دانش خود ادامه می‌دهند. این کثرت‌گرایی مطابق با ردایده هژمونیک قبلی در رشته روابط بین‌الملل است که معتقد بود تنها روش‌شناسی اثبات‌گرایی، توانایی استدلال علمی را دارد. بنابراین چنین استدلال شد که برای توسعه، پیشرفت و در نتیجه انباشت علمی رشته روابط بین‌الملل، حرکت فرا اثبات‌گرایی به سوی یک روش‌شناسی جدید ضروری است.^(۶) در حال حاضر در مناظره سوم نیز مشکلاتی رخ داده‌است که به نظر نمی‌رسد به سادگی قابل حل باشد. به عنوان مثال، بیش فرا اثبات‌گرایی نمی‌تواند تفاوت‌های موجود میان پارادایمها را توضیح دهد. همچنین مناظره سوم قادر به توضیح این نکته نیست که این تفاوتها چرا و بر چه اساسی به وجود آمده‌است. علاوه بر این، با اینکه مناظره میان- پارادایمی از کثرت‌گرایی (پلورالیسم) و ارتباط میان مکاتب مختلف اندیشه حمایت به عمل می‌آورد ولی هیچگونه معیاری برای دیالوگ و مناظره ارائه نمی‌دهد. مشکل چهارم اینکه بسیاری از سئوالهای اساسی که رشته روابط بین‌الملل با آنها مواجه است مانند هژمونی، دموکراسی، ذهنیت و غیره به عنوان نگرانی‌های اساسی این رشته در نظر گرفته نشده‌اند و فقط در بعضی پارادایمها مورد توجه می‌باشند.

در رهیافتی که در این مقاله دنبال می‌شود از مفهوم «بحران» در مطالعه روابط بین‌الملل استفاده شده، کوشش می‌گردد تا تصورات و گفتمانهای این بحران تحلیل شود. منظور از بحران چنانکه مذکور افتاد، نیاز به ارائه یک فهم نو و جدید از روابط بین‌الملل است. به عبارت دیگر، مناظره میان- پارادایمی و کثرت‌گرایی نظری موجود چنین نیازی را به وضوح نشان

می‌دهد. این مقاله قصد دارد تا نشان دهد که تصورات مختلف از بحران در رشته روابط بین‌الملل عامل عمده به وجود آمدن وضعیت کنونی این رشته یعنی کثرت‌گرایی نظری است. بحران اول را می‌توان بحران در پارادایم مسلط روابط بین‌الملل یعنی رئالیسم سیاسی نامید. تصور این بحران با ظهور مکتب «وابستگی متقابل» آغاز گشت. این مکتب در اوایل دهه ۷۰ چنین استدلال می‌کرد که پارادایم دولت-محور رئالیسم دیگر نمی‌تواند پیچیدگی‌های روزافزون نظام بین‌الملل را توضیح دهد و از این رو باید پارادایم جدیدی را جایگزین آن نمود. واقع‌گرایان ضمن اقرار به بعضی انتقادات وارده از سوی پارادایم جدید، سعی نمودند با اخذ برخی مفاهیم و روشها از دیگر بینشها و پارادایمها، به بازسازی و اصلاح رئالیسم پردازند. البته این محققان مفاهیم عمده رئالیستی همچون قدرت، منافع ملی، هرج و مرج (آناشسی) و دولت به عنوان بازیگر برتر روابط بین‌الملل را حفظ نمودند.

دومین بحران مربوط به مناظره میان-پارادایمی است که در واقع همان بحران اثبات‌گرایی^۱ می‌باشد. مطابق این برداشت از بحران، رشته روابط بین‌الملل تحت تأثیر امواج انتقاد از اثبات‌گرایی که در مباحث معرفت‌شناسی و علوم اجتماعی گسترش یافته، قرار گرفته است. این بحران باعث باز شدن درهای رشته روابط بین‌الملل بر روی رهیافتها و مباحث جدید گردیده، در نتیجه امکان پیشرفت در امر پژوهش به وجود آمد.

سومین بحران، بحران هژمونی در نظریه روابط بین‌الملل است. مفهوم هژمونی تحت تأثیر گرامشی و وبر به معنای ایجاد و باز تولید یک نظم خاص می‌باشد. بدین ترتیب، منظور از بحران هژمونی همان بحران در نظم سرمایه‌داری جهانی یا بحران در الگوی صنعتی شدن سرمایه‌داران می‌باشد. همچنین بحران یاد شده، بحران در گفتمان عمده سرمایه‌داری درباره صنعتی شدن است. طرفداران این دیدگاه مدعی هستند که هر گفتمان نظری درون یک نظم مسلط (هژمونیک) ظهور می‌نماید. بنابراین بر اساس این بینش از بحران، سؤال اساسی در رشته روابط بین‌الملل مربوط به تأثیری است که بحران نظم هژمونیک موجود بر روی پارادایم رئالیسم به عنوان نظریه مسلط روابط بین‌الملل گذاشته است.

بینش چهارم، بحران در رشته روابط بین‌الملل را به عنوان جلوه‌ای از بحران عمومی مدرنیسم تصور می‌نماید. مسئله عمده در اینجا مربوط به بحران در فهم مدرنیسم از پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و ظهور پسامدرنیسم^۲ می‌باشد. پسامدرنیسم قصد

1. Positivism

2. Post- Modernism

دارد راههای جدید اجتماعی، علمی و فلسفی برای درک بهتر از تحولات جدید روابط بین‌الملل ارائه نماید. طرفداران این بینش وظیفه خود را شالوده‌شکنی^۱ نظریه‌های مسلط روابط بین‌الملل از طریق ارتباط دادن آنها با مدرنیسم می‌دانند. هدف عمده طرفداران این بینش، ایجاد یک فهم پسامدرنیستی از روابط بین‌الملل است.

این مقاله با شرح و ارزیابی انتقادی چهار دیدگاه یاد شده درباره بحران و ادعاهای علمی آنها می‌کوشد تا فهم بهتری را از ساختار کنونی نظریه روابط بین‌الملل ارائه نماید. همچنین در پایان پیشنهادهایی درباره توسعه رشته روابط بین‌الملل ارائه خواهد شد.

۱. بحران واقع‌گرایی

پارادایم رئالیسم در رشته روابط بین‌الملل از زمان غلبه بر پارادایم آرمانگرایی یعنی پس از جنگ دوم جهانی، بر تحقیقات این رشته تسلط داشته است. متفکران عمده واقع‌گرایی در رشته روابط بین‌الملل مدلی را به وجود آوردند که به صورت «علم متعارف» این رشته، تلقی گردید.^(۷) واقع‌گرایی به اشکال گوناگون تعریف شده و توافقی درباره تأثیرات و مفروضات اساسی آن وجود ندارد. با جمع‌بندی نظرات محققان واقع‌گرا می‌توان واقع‌گرایی را با تمرکز بر روی ریشه‌های مدرن آن که همان تعالیم هابز و ماکیاوولی است تعریف نمود. واقع‌گرایان تحت تأثیر اندیشه‌های هابز معتقدند که روابط بین‌الملل روابط ویژه‌ای است که مقید و محدود به یک قدرت حاکمه مرکزی نیست، قدرت حاکمه‌ای که با روش قرارداد اجتماعی به وجود آمده است. بر طبق این نظر، روابط بین‌الملل تعامل میان دولتهایی است که دارای حق حاکمیت هستند و درون یک محیط هرج و مرج آمیز (نبودن یک قدرت حاکمه مرکزی) قرار گرفته‌اند. همچنین اعتقاد واقع‌گرایان مبنی بر اینکه سیاست چیزی جز دنبال کردن خردمندانه منافع شخصی (قدرت) نیست از ماکیاوولی اخذ شده است. بدین ترتیب روابط بین‌الملل به طور خلاصه مبارزه برای کسب قدرت و صلح میان ملل است.^(۸) در نتیجه این پندارها، واقع‌گرایان تعداد دیگری انگاره و مفهوم از جمله معمای امنیت، موازنه قدرت، منافع ملی و اولویت آن، مفید بودن کاربرد زور و غیره نیز ارائه کرده‌اند.^(۹)

در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰، واقع‌گرایی مورد انتقاد جدی واقع شد. یکی از نخستین منتقدان واقع‌گرایی اوران یانگ^(۱۰) می‌باشد. وی ابراز نمود که افزایش وابستگی

متقابل بین‌المللی باعث افول سیاست قدرت^۱ خواهد شد، زیرا وابستگی متقابل نه تنها باعث محدودیت دولتها می‌گردد بلکه ظهور بازیگران جدید در صحنه بین‌الملل را در بر خواهد داشت. ادوارد مورس^(۱۱) نیز که درباره تأثیر نوسازی بر روی ماهیت سیاست بین‌الملل تحقیق می‌نمود به نتایج مشابهی دست یافت. برای اولین بار کیوهان و نای ادعا نمودند که مدل دولت-محور روابط بین‌الملل نمی‌تواند زنجیره گسترده تعاملات میان جوامع را که باعث محدود ساختن دولتها از طریق وابستگی و وابستگی متقابل می‌شود، توضیح دهد.^(۱۲) این دو پژوهشگر مدل «وابستگی متقابل پیچیده» را به عنوان یک نمونه ایده‌آل و جایگزین واقع‌گرایی مطرح ساختند. براساس این مدل: الف) کانالهای متعدد جوامع را به هم پیوند می‌دهد. ب) هیچگونه سلسله مراتبی میان موضوعات بین‌المللی وجود ندارد، پ) استفاده از زور امری گسترده نمی‌باشد.^(۱۳)

این منتقدان که بعداً به «فراملی‌گرایان»^۲ معروف شدند، تمام مفروضات واقع‌گرایی را زیر سؤال بردند. اینان برخلاف واقع‌گرایان معتقد بودند که تمایز میان سیاست عالی^۳ و سیاست عادی^۴ وجود ندارد. به عبارت دیگر، اهداف رفاهی به شکل اهداف اصلی دولتها در آمده‌اند، زور در روابط بین‌الملل کاربرد خود را از دست داده‌است، وابستگی متقابل محدودیتهایی را به وجود آورده‌است، دولتها دیگر نمی‌توانند بر روی تمام تعاملات بین‌المللی کنترل داشته باشند، مشکلاتی به عنوان مشکلات جهانی ظاهر شده‌اند، و بازیگران جدیدی در روابط بین‌الملل ظهور نموده‌اند. این امور به عنوان پایه‌های یک فهم جدید از روابط بین‌الملل درآمدند. همانطور که سیوم براون می‌نویسد:

نیروهایی که اکنون در حال پیشرفت هستند جامعه‌ای جهانی را به وجود خواهند آورد که در آن هیچ‌گونه ساختار مسلط همکاری و منازعه وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر یک چندسالاری (پولیاریشی) به وجود می‌آید که در آن کشور-دولتها، گروههای دون-ملی و فرا-ملی همه و همه برای بد دست آوردن حمایت و وفاداری افراد تلاش می‌نمایند و منازعات باید براساس چانه‌زنی در یک محیط در حال تغییر از لحاظ روابط قدرتی مورد حل و فصل واقع شوند.^(۱۴)

-
1. Power Politics
 2. Transnationalists
 3. High Politics
 4. Low Politics

نویسندگان واقع‌گرا سریعاً در صدد پاسخ به این چالش برآمدند. پاسخها عمدتاً با حمله به اهمیت وابستگی متقابل شروع شد. کنت والتز (۱۵) بدیع بودن مسئله وابستگی متقابل را انکار کرده، ادعا نمود که برخلاف نظر فراملی‌گرایان، وابستگی متقابل در جهان معاصر در حال کاهش است. وی با اشاره به وابستگی متقابل پیچیده‌ای که قبل از جنگ جهانی اول وجود داشته است، ادعای فراملی‌گرایان را مبنی بر اینکه هرچه ارتباط و وابستگی میان کشورها بیشتر باشد امکان صلح بیشتر است، نفی کرد.

والتز سعی نمود با یک اهتمام جدید نظری به بازسازی نظریه واقع‌گرایی و حل بحران آن پردازد. به اعتقاد وی، هدف نظریه روابط بین‌الملل توضیح قواعد منظم رفتار دولتها به شکلی مختصر و مفید^۱ و قابل آزمایش می‌باشد. او معتقد است که نظریه‌های روابط بین‌الملل دارای سه ویژگی نادرست استقراری^۲، تخصص‌گرایی^۳ و تقلیل‌گرایی^۴ می‌باشند. بنابراین تنها با پذیرش اصول ثابت معرفت‌شناسی اثبات‌گرایی می‌توان بر این سه ویژگی نادرست فائق آمد.^(۱۶) وی سپس به تشریح بینش خود یعنی «واقع‌گرایی ساختاری» می‌پردازد:^۵ با نشان دادن این واقعیت که بخش اعظم کنش و واکنش دولتها و همچنین نتایج این کنش و واکنش را می‌توان توسط نیروهایی که در سطح نام (نه در سطح دولت) عمل می‌کنند، توضیح داد، ما باید در رشته روابط بین‌الملل انقلاب ایجاد کنیم.^(۱۷)

برطبق این فرمول، روابط بین‌الملل درون یک ساختار هرج و مرج آمیز (آناشسی) اتفاق می‌افتد. ساختاری که در آن توانایی‌ها به شکل نابرابر میان واحدهای سیاسی که دارای کار ویژه‌های یکسان هستند، توزیع شده‌است. این واحدها در حال منازعه بر سر قدرت و امنیت به سر می‌برند و روابطشان توسط سیستم موازنه قوا میان دولتهای مسلط تنظیم می‌گردد.

نظریه والتز به طور قطع یک انقلاب در نظریات روابط بین‌الملل نمی‌باشد. کتاب والتز به‌رغم بعضی قوتها در تبیین نظری، در واقع از سنت در مقابل مدرنیسم دفاع می‌کند. علت این امر آن است که وی دقت زیادی به کار می‌برد تا اهمیت بازیگران جدید در عرصه

1. Parsimonious
2. Inductivism
3. ad Hocism
4. Reductionism
5. Structural Realism

بین‌الملل، امکان همگرایی میان دولتها و نقش وابستگی متقابل را انکار نماید. همچنین او کاهش مفید بودن، به کارگیری زور و زوال نظام دو قطبی را نمی‌پذیرد. هرچند وی از لفظ «واقع‌گرایی» استفاده نکرده و به طور واضح از چالشهایی که بینش دولت-محور با آنها روبروست سخن نمی‌راند، اما تلاش نظری وی چیزی جز بازسازی نظریه واقع‌گرایی نمی‌باشد. والتز سعی می‌کند با پوشاندن لباس معرفت‌شناسی اثبات‌گرایانه و ساختارگرایی سنتی (ارتدوکس) بر قامت واقع‌گرایی کلاسیک، این نظریه را علمی جلوه داده، انتقادهای موجود به آن را به نحوی پاسخ گوید. بدین ترتیب بحران واقع‌گرایی این انگیزه را به وجود آورد تا در آن یک نوع تجدید نظر تئوریک صورت گیرد. هدف عمده این تجدید نظر آن بوده که روابط بین‌الملل را به شکل یک علم واقعی در آورده و برای همیشه مناظره میان-پارادایمی را خاتمه بخشد. (۱۸)

رابرت گیلپین یک محقق واقع‌گرای دیگر است که با اقرار به بحران واقع‌گرایی، سعی در حل آن از طریق بازسازی مفروضاتش نموده است. برخلاف والتز، گیلپین مبانی هستی‌شناسی و ارزشی (نورماتیو) استدلال خود را به طور واضح بیان داشته و عنوان «واقع‌گرایی» را می‌پذیرد. (۱۹) به نظر او ماهیت روابط بین‌الملل که مبتنی بر مبارزه برای ثروت و قدرت در میان گروهها در یک محیط هرج و مرج آمیز می‌باشد، تغییر نکرده است. (۲۰) اما وی می‌پذیرد که نظریه روابط بین‌الملل نتوانسته به طور رضایت بخشی مسئله تغییر نظامهای بین‌المللی را توضیح دهد. به عبارت دیگر، گیلپین می‌پذیرد که پدیده‌هایی مانند کاهش اهمیت زور، آسیب‌پذیری^۱، حساسیت^۲ و کاهش کنترل امور توسط دولتها و غیره که توسط فراملی‌گرایان توصیف شده، منعکس‌کننده یک نوع تغییر بین‌المللی است که نظریه واقع‌گرایی باید آنها را توضیح دهد. گیلپین برای توضیح این تغییر و تحولات به نظریه ثبات مبتنی بر سیطره^۳ متوسل می‌شود که قبلاً توسط افرادی چون مادلکسی^(۲۱)، اولسون^(۲۲) و ارگانسکی و کوگلار^(۲۳) تبیین شده بود. این نظریه چنین بیان می‌کند که یک نظم بین‌المللی از موازنه حاصل نمی‌شود بلکه از برتری قدرت حاصل می‌گردد. مطابق این نظریه، ثبات دوره بعد از جنگ دوم جهانی به طور مستقیم با سیطره ایالات متحده مرتبط بوده، افول این سیطره که آن را در چارچوب نظریات اقتصاد سیاسی و انتخاب عمومی توضیح می‌دهد، به بی‌نظمی منجر خواهد شد. براساس این

-
1. Vulnerability
 2. Sensitivity
 3. hegemonic Stability theory

نظریه، انتقال به یک نظم جدید می‌تواند از طریق جنگ هژمونیک حاصل گردد، هرچند این جنگ به دلیل درک خطرهای آن، استفاده از بازدارندگی هسته‌ای و ایجاد معیارهای (نورمهای) چند جانبه قابل اجتناب می‌باشد. گیلپین جبرگرایی (دترمینیسم) ساختاری در نظریه والتز را رد کرده و به بیان بینش خود می‌پردازد.

رابرت کیوهان با پذیرش بحران نظریه واقع‌گرایی، به طور صریح از یک نوع اصلاح نظری حمایت به عمل می‌آورد. کیوهان یکی از اولین افرادی است که در دهه ۷۰ به انتقاد از نظریه واقع‌گرایی می‌پردازد و معتقد به جدی بودن چالش‌هاست. وی از لحاظ نظری بر سر یک دو راهی قرار دارد: از یکسو تغییرات در سیاست بین‌الملل را تشخیص می‌دهد اما از سوی دیگر به یک نوع علم جدی و انباشتی روابط بین‌الملل معتقد است. در نهایت وی برای حمایت از علمی بودن رشته روابط بین‌الملل سعی می‌کند تا نظریه واقع‌گرایی را نجات دهد. به عبارت دیگر، تمایل وی به یک روش علمی انباشت‌گرا در نهایت بر علاقه‌اش مبنی بر تغییر پارادایم روابط بین‌الملل غلبه می‌نماید. (۲۴)

کیوهان مدعی است که هدفش اصلاح نظریه واقع‌گرایی و آزمایش تجربی دقت کار خود می‌باشد. وی تلاش خود را با اشاره به تعلیمات یک معرفت‌شناس به نام ایمر لاکاتوش توجیه می‌نماید. واقع‌گرایی به اعتقاد کیوهان «برنامه تحقیقاتی» اصلی در رشته روابط بین‌الملل است اما در حال حاضر تعدادی از معماها و استثناها، مفروضات اساسی آن را مورد تهدید قرار داده‌اند. به نظر وی راه حل این مسئله به ضرورت تغییر پارادایم نیست بلکه می‌توان به اصلاح نظریه واقع‌گرایی پرداخت. در این اصلاح با ارائه تعدادی مفروضات جدید می‌توان به معماها و استثناها پاسخ داد. (۲۵)

ادعای اصلی کیوهان این است که واقع‌گرایی حتی در چارچوب نظریه ثبات مبتنی بر سیطره نیز نمی‌تواند تغییر و تحول را به طور عام و تغییر صلح‌آمیز را به طور خاص تبیین نماید. (۲۶) پدیده‌ای که توجه کیوهان را در دنیای معاصر به خود معطوف می‌دارد، همکاری و هماهنگی گسترده میان دولتهاست که معمایی را برای نظریه واقع‌گرایی سنتی به وجود می‌آورد. وی تلاش می‌نماید تا این پدیده را که «همکاری در محیط هرج و مرج‌آمیز» می‌نامد، با کنار گذاشتن برخی ادعاهای اصلی واقع‌گرایی (مانند دولت به عنوان بازیگر، خردگرایی و عقلانیت، قدرت به عنوان تنها هدف دولتها، توانایی نامحدود قدرت) و از طریق استفاده از

مفهوم رژیم‌های بین‌المللی^۱ توضیح دهد. مطابق نظر وی، در چارچوب مفهوم رژیم‌های بین‌المللی، می‌توان مذاکرات چندجانبه و اجرای هنجارها و فرایندهای مشترک را که در راستای منافع ملی تک تک دولتها هستند، توضیح داد. بدین ترتیب به اعتقاد کیوهان می‌توان گفت که نوعی «تفاضل» برای رژیم‌های بین‌المللی وجود دارد. (۲۷) کیوهان با بررسی تأثیر رژیم‌ها چنین نتیجه می‌گیرد که بعد از پایان دوران سیطره آمریکا، برای انتقال به یک نظم جدید جهانی، وجود این چندجانبه‌گرایی بسیار مطلوب است. (۲۸)

آقای کال هالستی نیز از واقع‌گرایانی است که معتقد به بحران نظریه واقع‌گرایی است. وی در کتاب خود تحت عنوان «رشته تقسیم شده» (۲۹)، ابراز می‌نماید که واقع‌گرایی تنها نظریه‌ای است که مسئله‌های^۲ خاص روابط بین‌الملل یعنی جنگ، صلح، امنیت و نظم را تبیین می‌نماید. اما با این وجود، واقع‌گرایی در معرض دو چالش عمده از جانب پارادایم‌های فراملی‌گرایی و نومارکسیسم قرار گرفته است. البته او معتقد نیست که این چالش بتواند سیطره واقع‌گرایی در رشته روابط بین‌الملل را خدشه‌دار نماید. به عبارت دیگر، هالستی برخلاف کیوهان، واقع‌گرایی را همچنان «علم متعارف» رشته روابط بین‌الملل می‌داند اما در مورد ضرورت انجام اصلاحاتی در نظریه واقع‌گرایی با کیوهان هم عقیده می‌باشد. وی اقرار می‌نماید که واقع‌گرایی «... باید توسعه یابد تا در نتیجه بتواند تأثیر انواع جدید اهداف اصلی دولتها را اندازه‌گیری کرده و توضیح دهد.» (۳۰) هالستی همچنین استدلال می‌نماید که اهمیت یافتن اهداف رفاهی دولتها، جایگزینی نظریه واقع‌گرایی را با یک نظریه دیگر ایجاد نمی‌نماید زیرا «... پارادایم کلاسیک هسته اصلی همه تلاشهای توصیفی و نظری است. این پارادایم می‌تواند به وجود بازیگران و مسائل جدیدی اقرار نماید و با یک نوع نظریه‌پردازی تصویری^۳ بعضی از نکات مثبت پارادایم‌های چالشگر را اخذ نماید.» (۳۱)

هالستی در واقع بینشی از واقع‌گرایی را مطرح می‌سازد که بعداً به «نو واقع‌گرایی» یا «واقع‌گرایی ساختاری» معروف شد. نو واقع‌گرایی در حقیقت صورتی از واقع‌گرایی کلاسیک است که می‌خواهد با پذیرش بعضی مفاد دیگر نظریه‌ها در مقابل چالشهایی که بر واقع‌گرایی کلاسیک وارد شده، پاسخگو باشد. والتز، گیلپین و کیوهان بعضی مفاد هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه مانند ساختارگرایی، اقتصاد سیاسی، نظریه انتخاب عمومی، کثرت‌گرایی،

-
1. International Regimes
 2. Problematique
 3. Imaginative

نظریه چانه‌زنی و غیره را از پارادایمهای فراملی‌گرایی و نومارکسیسم به عاریت گرفته‌اند. در نتیجه می‌توان گفت که واقع‌گرایی نو محصول عمده نظری مناظره میان پارادایمهای واقع‌گرایی و فراملی‌گرایی است.

با این وجود بسیاری از پژوهشگران روابط بین‌الملل معتقدند نظریه واقع‌گرایی حتی در شکل جدیدش نمی‌تواند هژمونی گذشته در رشته روابط بین‌الملل را دوباره بدست آورد. پارادایم نو واقع‌گرایی حتی نتوانسته یک نوع اجماع تحقیقاتی میان طرفدارانش به وجود آورد. این نظریه مورد انتقاد گسترده واقع شده و دیگر پارادایمها توانسته‌اند به یک نوع استقلال دست یابند. (۳۲)

۲. بحران اثبات‌گرایی

محققان رشته روابط بین‌الملل در این مورد که آیا این رشته باید دارای مفروضات معینی باشد و دستیابی به علم محض هدف آن باشد اتفاق نظر ندارند. دیدگاه اثبات‌گرایی نو واقع‌گرایی معتقد است که روابط بین‌الملل باید به شکل یک علم واقعی در آید تا بتواند با دانش عینی و انباشت شدنی در تحول واقعیت مؤثر باشد. این دیدگاه توسط کسانی که معتقد به فرارسیدن «عصر فرا اثبات‌گرایی» هستند مورد سؤال جدی واقع شده‌است. در نظر این عده، شکست نو واقع‌گرایی در تحمیل سلطه خود بر رشته روابط بین‌الملل در واقع ناشی از شکست اثبات‌گرایی در تسلط بر روشهای دیگر علمی است. این دیدگاه به تحلیل مناظره میان-پارادایمی منجر شده‌است.

ابتدا نهضت فرارفتاری، اثبات‌گرایی را مورد سؤال قرار داد. این نهضت توسط ایستون (۳۳) در علوم سیاسی و الموند و جنکو (۳۴) در روابط بین‌الملل آغاز گردید. فرارفتارگرایان به کافی نبودن استقرا و کمی‌گرایی در تولید نتایج عینی (یعنی قوانین کلی) و ساختن نظریه اشاره نمودند. آنها در عوض تلاش کردند تا تفکر قیاسی و کثرت‌گرایی نظری را جایگزین نمایند.

انتقاد فراملی‌گرایان از پارادایم واقع‌گرایی کلاسیک، این تحول را تقویت نمود. فراملی‌گرایان، واقع‌گرایی را به عنوان یک نظریه کهنه و قدیمی تصویر نمودند که مورد تهاجم و چالش دیگر پارادایمها واقع شده‌است. این پارادایمها می‌توانند جایگزینی برای واقع‌گرایی بوده یا حداقل با آن همزیستی داشته باشند. در اوایل دهه ۸۰ میلادی از مناظره میان واقع‌گرایی و فراملی‌گرایی به عنوان سومین مناظره عمده در روابط بین‌الملل نام برده شد. (۳۵) البته بعضی این عنوان را نپذیرفتند، زیرا معتقد بودند که این مناظره درباره نظریه روابط

بین‌الملل نبوده بلکه درباره علم و معرفت روابط بین‌الملل می‌باشد.

به عنوان مثال جیمز روزنا در ۱۹۸۱ به ذکر بعضی پارامترهای اساسی مناظره میان-پارادایمی فرا اثبات‌گرا پرداخت. وی معتقد است که رشته روابط بین‌الملل به سه رهیافت تقسیم شده و هر گونه پژوهش امری نسبی است. او با بیان این مطلب که «... طرفداران سه رهیافت با اینکه با واقعیت‌های یکسانی مواجه هستند اما به شکل‌های مختلف به تفسیر آنها می‌پردازند»، مسئله یاد شده را تصریح می‌کند.^(۳۶) وی با اشاره به این مطلب که «... حمایت از یک رهیافت یا رهیافت دیگر توسط محققان روابط بین‌الملل به ضرورت براساس محاسبه علمی و عقلانی صورت نمی‌گیرد» در واقع به اهمیت شخصیت و ارزش در فعالیت علمی اشاره نمود.^(۳۷) روزنا در پایان چنین نتیجه می‌گیرد که «... خصوصیات اخلاقی ما... تعیین‌کننده اصلی در امر انتخاب یک رهیافت است.»^(۳۸)

بدین ترتیب می‌توان گفت که رشته روابط بین‌الملل واقعاً وارد عصر فرا اثبات‌گرایی شده است. مفهوم «پارادایم» به صورت، مفهومی کلیدی در تحلیل رشته روابط بین‌الملل درآمد. منظور محققان از مفهوم پارادایم مجموعه‌ای از عقاید یا جهان‌بینی بود که پژوهش را هدایت می‌کرد. بدین ترتیب این نکته پذیرفته شد که علوم اجتماعی با علوم طبیعی تفاوت دارد، زیرا در علوم اجتماعی برخلاف علوم طبیعی میان پارادایمها رقابت وجود دارد و توالی میان آنها دیده نمی‌شود.^(۳۹)

این پیش‌مبنتی بر ماهیت پارادایمی روابط بین‌الملل، باعث شد تا راه برای کثرت‌گرایی نظری، روشی و روش‌شناختی باز شود. این کثرت‌گرایی توسط عده زیادی به عنوان بلوغ رشته روابط بین‌الملل و دموکراسی در آن، مورد استقبال واقع گردید. البته باید اذعان نمود که دیگر رشته‌های علوم اجتماعی مرحله فرااثبات‌گرایی را قبلاً آغاز نموده بودند و در واقع به گفته فراست^(۴۰) و والکر^(۴۱) رشته روابط بین‌الملل از لحاظ انعکاسی بودن^۱ و تأثیرپذیری در مرتبه پایینی قرار داشت. یکی از ویژگی‌های اصلی کثرت‌گرایی، آزادی بخشی آن بود. محققان روابط بین‌الملل دیگر چون گذشته مجبور نبودند خود را با یک معرفت‌شناسی واحد و نظریه‌های قدیمی منطبق نمایند. آنها نه تنها می‌توانستند نظریه‌پردازی کنند، بلکه می‌توانستند هر پارادایمی را بدون اینکه احساس غیرعلمی بودن نمایند، بپذیرند. گفتمان آکادمیک درباره روابط بین‌الملل حتی مسائل ارزشی را نیز در بر

1. Reflexivity

گرفت. نظریات و عملهای بدیل روابط بین‌الملل به غیر از مدل سیاست واقع‌گرایانه^۱ مشروع شناخته شدند. علاوه بر این فواید اثبات‌گرایی این امکان را فراهم آورد تا پژوهش در سطوح تحلیلی که قبلاً واقع‌گرایی اجازه نمی‌داد نیز امکان پذیر گردد. تعامل میان پارادایمها از طریق ارتباطات میان نظریه‌های گوناگون به عنوان راهی به سوی ترقی و پیشرفت انگاشته شد، زیرا می‌توانست دانش روابط بین‌الملل را از مفروضات و روشهای محدودکننده‌های بخشد. نقل قول زیر از مایکل بنکر دلیلی بر این بینش خوشبینانه است:

در حالی که مناظره میان- پارادایمی گسترش می‌یابد، پژوهش در روابط بین‌الملل از زندانی که واقع‌گرایی سنتی برای آن ساخته بود رهایی می‌یابد. به جای تلاش بی‌انتهای بی‌فایده برای یافتن الگوهای کلی از میان انبوه تعاملات دولتها، مناظره میان- پارادایمی، کشف ارتباط میان سطوح مختلف تحلیل را ممکن ساخته است. برای اولین بار این امکان به وجود آمده است تا عواملی را که باعث می‌شوند بعضی جوامع جنگ طلب یا صلح جو باشند، کشف و اندازه‌گیری نماییم یا اینکه ریشه‌های تروریسم را بخشکانیم. بنابراین به جای اینکه صرفاً به معلولها بپردازیم و یا اینکه دریابیم چگونه نهادهایی را ایجاد کنیم که با روشهایی غیر از خشونت به گسترش عدالت در جامعه جهانی بپردازند، ریشه‌های مسائل را کشف می‌کنیم. (۴۲)

مناظره میان- پارادایمی سلسله مباحث را باعث گردید که هدف اول آن تحلیل و بررسی طبقه‌بندی‌های^۲ پارادایمهای رقیب بود. مقوله‌های عمده در مرکز هر پارادایم تحت عناوین هستی‌شناسی (واحدها، فرایندها و روابط اساسی)، معرفت‌شناسی (شیوه منطقی، شیوه پژوهش و روش‌شناسی مرجح) و ارزشی (بینشهای اخلاقی نسبت به سیاست و علم) مورد شناسایی قرار گرفتند. اکثر پژوهشگران در این مناظره از یکی از سه مقوله بالا به عنوان پایه‌ای برای طبقه‌بندی خود استفاده نمودند. به عنوان مثال رزنا^(۴۳) در تقسیم‌بندی پارادایمها به دولت- محور^۳، چند- محور^۴ و جهان- محور^۵ و «تغییر سیستم»^۶ را از هم متمایز نمود.

1. Realpolitik
2. Taxonomies
3. global- Centric
4. Multi- Centric
5. System Reform
6. System Transformation

همچنین در اولین کتابی از معیار هستی‌شناسانه استفاده نمود. الکر و بیرستکر (۴۴) با تقسیم پارادایمها به واقع‌گرایی، رفتارگرایی و ساختارگرایی از معیار معرفت‌شناسانه استفاده کردند. معیار ارزشی توسط فالک (۴۵) مورد استفاده قرار گرفت. وی سه پارادایم «حفظ سیستم»^۱، «اصلاح سیستم»^۲ که تحت تأثیر مناظره میان پارادایمی به رشته تحریر درآمد معیار هستی‌شناسانه تأثیر داشت؛ زیرا نویسندگان آن میان پارادایمهای واقع‌گرایی، کثرت‌گرایی و جهان‌گرایی تمایز قائل شدند. (۴۶)

به طور کلی مرحله اول مناظره میان- پارادایمی با خوش‌بینی و بدون بروز مشکلی حاد ادامه یافت. اما محققان روابط بین‌الملل پاسخی برای این سؤال که جهت پژوهش چگونه باید باشد نداشتند. در این مورد میان خوشبینان و بدبینان تفاوت‌های بینشی عمده‌ای وجود داشت. خوش‌بینها با استقبال از باز شدن رشته روابط بین‌الملل و کثرت‌گرایی نظری حاصله، درباره آینده نظریه روابط بین‌الملل بینش «صبر کن و ببین چه پیش می‌آید» را در پیش گرفتند. بعضی از زیر سؤال رفتن نظریه واقع‌گرایی و تأیید وجود نظریه‌های جایگزین ابراز خشنودی کردند. (۴۷) بعضی بدون نفی اینکه هنوز واقع‌گرایی می‌تواند مفید باشد، خلاصی از بند اسارت مفروضات و محدودیت‌های کهنه روابط بین‌الملل و توجه به مشکلات جدید را مطرح ساختند. (۴۸) بالاخره بعضی هم امکان سنتز میان نظریات و پارادایمها را مطرح نمودند. (۴۹)

اما بدبینان درباره عواقب بحران اثبات‌گرایی مطمئن نبودند. به عنوان مثال، منسباخ و فرگوسن با تأکید بر روی جنبه‌های متفاوت ارزشی پارادایمها، معتقد بودند که امکان سازش میان آنها وجود نداشته و در نتیجه پیشرفت نظری دچار مشکل می‌شود. (۵۰) هرچند بعضی از محققان، این نظر را نوعی تلاش برای بازگشت به اثبات‌گرایی تلقی کرده‌اند، اما به هرحال این نظر، مسئله مشخص نبودن دیدگاه فرااثبات‌گرایی را مطرح می‌سازد.

مناظره میان- پارادایمی توسط یوسف لاپید نیز مورد بررسی قرار گرفته است. وی جنبه‌های عمده دیدگاه فرااثبات‌گرایی را موارد نمونه‌گرایی^۳ (تحلیل فرانظریه‌ای) دیدگرایی^۴ (توجه روی مفروضات اساسی تلاشهای پژوهشی)، و نسبی‌گرایی^۵ (پذیرش اصل غیرقابل

1. System Maintenance
2. System Reform
3. Paradigmatism
4. Pespctivism
5. Relativism

جمع بودن نظریه‌ها) می‌داند. (۵۰) لاپید از امکانات جدیدی که به دلیل باز شدن رشته روابط بین‌الملل به وجود آمده استقبال می‌کند اما نسبت به مخاطرات فزاینده‌گرایی که در بینش خوشبینانه نادیده انگاشته شده، ابراز نگرانی می‌کند. منظور وی از مخاطرات فزاینده‌گرایی، هرج و مرج نظری و روش شناختی در رشته روابط بین‌الملل است که پیشرفت آن را مورد تهدید قرار می‌دهد. از طرف دیگر، لاپید اذعان می‌نماید که جایگزین کردن یک سنت دیگر در رشته روابط بین‌الملل هر چه که باشد (ساختارگرایی یا اقتصاد سیاسی یا واقع‌گرایی معرفت‌شناختی یا دانش آزادبخش) یک قدم به عقب خواهد بود. به نظر وی، در این مورد ایجاد ارتباط یک مفهوم اساسی است. وی معتقد است که تأیید و مشروعیت بخشیدن به کوششهای نظری باید امری با قواعد یکسان و مشترک باشد و راههای کاهش یا اداره مشکل قابل جمع نبودن نظریه‌ها باید کشف گردد. او پیشنهاد می‌کند که هر چند نباید در سنتز میان نظریه‌ها عجله نمود که باید بدنبال تأسیس برخی پل‌های ارتباطی میان پارادایمها بود.

بینش لاپید نیز برخی نقاط ضعف فزاینده‌گرایی را نشان می‌دهد. اولاً در حالی که فرایندهای جدیدی برای تبادل اندیشه ممکن گشته و یا باید به وجود آید اما دیدگاه فزاینده‌گرایی چگونگی صورت‌پذیری این ارتباط را مشخص نمی‌سازد. از آنجا که پارادایمها دیدگاههای بسیار متفاوت اخلاقی، سیاسی و علمی دارند، تنها زمانی یک مناظره و تبادل اندیشه صورت می‌گیرد که اهداف و فرایندهای ارتباطی مشخص و مورد توافق باشد. فزاینده‌گرایی برای این مسئله پاسخی ندارد. دوم آنکه ظهور و پویایی نظریه‌ها و پارادایمها در ارتباط با زمینه تاریخی‌شان توضیح داده نمی‌شود. تحلیل روابط بین‌الملل همچنان روی مسائلی چون علم و روش شناسی تمرکز دارد و به مسائل دیگر توجهی جدی صورت نمی‌گیرد. مسائلی چون رابطه میان قدرت و دانش، ارزش و علم، فرهنگ و فهم و غیره نیاز به پژوهش جدی دارند. عدم توجه فزاینده‌گرایی به این مسائل باعث شده است که راههای معینی برای خروج از اثبات‌گرایی مشخص نشوند. (۵۱)

با این وجود دیدگاه فزاینده‌گرایی از اهمیت خارق‌العاده‌ای در رشته روابط بین‌الملل برخوردار است. این دیدگاه، رشته روابط بین‌الملل را از راههای سنتی تفکر نجات داده و با تجویز کثرت‌گرایی، رهیافتهای جدید را مشروعیت بخشیده است. اما به هر حال مشکلات دیدگرایی و نسبی‌گرایی را نیز مطرح ساخته که در نهایت قابل حل به نظر نمی‌رسد.

۳. نظریه بحران هژمونی

نظریه بحران سیطره (هژمونی) توسط افرادی چون کاکس، لیتل و مک کینلی، کپیندورف و هالیدی مطرح شده است. این نظریه در مقابل مناظره میان- پارادایمی که فقط درباره مسئله معرفت شناسی (یعنی شیوه تولید دانش به نحو مستقل از اعمال اجتماعی و سیاسی - اقتصادی) است چنین استدلال می کند که بحران نظریه روابط بین الملل (یعنی در واقع بحران نظریه روابط بین الملل آمریکا) را نمی توان از بحران نظم جهانی متمایز دانست. آنان برای استدلال خود سه دلیل عمده ارائه می نمایند. اول اینکه از آنجا که هر نظامی مبتنی بر نظم است که بتواند در طول زمان خود را باز تولید نماید و از آنجا که این باز تولید، در واقع باز تولید روابط قدرت - سلطه است، در نتیجه مفهوم نظم اشاره به فرایند تنظیم و عادی سازی اعمال اجتماعی و اقتصادی - سیاسی دارد. این فرایند تنظیم و عادی سازی نیز تنها از طریق گفتمان هژمونیک امکان پذیر است. این گفتمان از بروز منازعات درون یک ساخت اجتماعی با روابط قدرتی معین جلوگیری می کند. بنابراین باز تولید یک نظام تنها از طریق این گفتمان هژمونیک صورت می پذیرد. مفهوم «هژمونی» که در چارچوب تفکرات گرامشی و تا حدی وبر مورد استفاده قرار گرفته، به ایجاد و باز تولید نظم در یک نظام اشاره دارد که محققاً نمی تواند جدا از روابط قدرتی باشد.

دومین دلیل این است که اصلی ترین کار ویژه یک گفتمان هژمونیک اجرای گفتمانهای حقیقت است که توسط آن هویتهای سیاسی - اجتماعی و منافع و تقاضاهای آنها شکل می گیرد. به همین دلیل هژمونی نه تنها به ایجاد رضایت درون یک ساخت اجتماعی اشاره دارد، بلکه به شکل گیری هویتها از طریق مجموعه ای از گفتمانها و اعمال نیز اشاره می کند. بدین ترتیب می توان گفت که در بحث از نحوه تولید دانش، معرفت شناسی و کارکرد فعالیتها علمی باید به مسئله هژمونی مراجعه کرد. بنابراین نظریه روابط بین المللی به عنوان یک فعالیت علمی نمی تواند از نظم هژمونیک جهانی که درون آن قرار گرفته مجزا باشد.

سومین دلیل اینکه اگر بپذیریم که رابطه ای متقابل (وابستگی متقابل) میان نظم موجود و دانش وجود دارد، می توان ادعا کرد که هر زمان که یکی از آنها به مرحله بحرانی برسد بر روی دیگری نیز تأثیر می گذارد. بدین دلیل اگر بحران نظریه روابط بین الملل را جدا از بحران نظم هژمونیک تصور نماییم، اشتباه است. در واقع بحران نظریه روابط بین الملل از درون بحران نظم هژمونیک حاصل شده است.

رابرت کاکس با استفاده از نظرات گرامشی و هورکهایمر تلاش می کند میان نظریه

روابط بین‌الملل و نظم موجود جهانی ارتباط برقرار نماید. وی چنین استدلال می‌کند که در یک نظم جهانی، گفتمانی هژمونیک توسط دولت هژمون به وجود می‌آید که چهره جهانی پیدا می‌کند. ویژگی این گفتمان هژمونیک و جهانی این است که می‌تواند منافع متفاوت دولت‌های گوناگون را جمع کرده، نوعی سازش میان آنها ایجاد نماید. این در واقع به معنای ایجاد و باز تولید یک نظم می‌باشد. به عبارت دیگر:

یک دولت برای اینکه بتواند هژمونیک باشد باید نظمی جهانی را ایجاد و از آن حمایت به عمل آورد. در این نظم، یک دولت مستقیماً، دیگر دولت‌ها را استثمار نمی‌کند بلکه نظمی را ایجاد می‌کند که اغلب دولت‌ها آن را با منافع خود موافق می‌یابند. چنین نظمی نمی‌تواند در سطح میان - دولتی ایجاد شده باشد؛ زیرا اگر چنین باشد تضاد منافع دولت‌ها آشکار می‌گردد. بلکه این نظم هژمونیک به احتمال زیاد اهمیت ویژه‌ای برای نیروهای جامعه مدنی قائل می‌شود تا بتوانند در یک مقیاس جهانی به عمل پردازند. مفهوم هژمونیک در نظم جهانی نه تنها براساس کشمکش‌های بین دولت‌ها پایه‌ریزی شده بلکه بر پایه یک جامعه مدنی جهانی نیز قرار دارد. به عبارت دیگر، یک نوع شیوه تولید جهانی، ارتباط میان طبقات اجتماعی کشورها را متصور می‌سازد. (۵۲)

در این مورد، منظور کاکس این است که نظم موجود جهانی را نمی‌توان از پویایی ساختارهای اجتماعی داخلی چنانکه واقع‌گرایی و نو واقع‌گرایی معتقدند، مجزا دانست. بلکه این نظم را باید به عنوان یک شیوه تولید و نحوه جهانی شدن آن تلقی نمود. این شیوه تولید همان شیوه تولید سرمایه‌داری است. ساختار کنونی روابط بین‌الملل شکل خاصی است که این شیوه تولید سرمایه‌داری از پایان جنگ دوم جهانی به بعد به خود گرفته است. این ساختار براساس رهبری ایالات متحده به عنوان دولت هژمونیک قرار داشت. هر چند این ساختار روابط بین‌المللی مشابه ساختار قبلی‌اش (تحت تسلط و هژمونی بریتانیا) و براساس تجارت آزاد بود اما در مورد سازماندهی نهادی آن، ایدئولوژی‌های سیاسی - اقتصادی آن و تطابق آن با نیازهای روابط پیچیده جهانی بی‌نظیر بود. براساس این نظریه، این هژمونی تا اوایل دهه ۹۰ ادامه داشته اما بعد از آن روبه افول بوده است. مطابق نظر کاکس، بعد از افول هژمونی آمریکا سه نوع نظم جهانی متصور است: «بازسازی هژمونی در چارچوب گسترش مدیریت سیاسی همانطور که در کمیسیون سه جانبه مطرح شده است، گسستگی و تفوق اقتصاد جهانی بر محور قدرتهای بزرگ اقتصادی، و تهاجمی ضد هژمونیک از طرف کشورهای جهان سوم همراه با تقاضایی منسجم برای ایجاد یک نظم نوین اقتصاد جهانی» (۵۳) این بدین معناست که

هژمونی محدود به دولت-ملت یا روابط بین دولتها نیست بلکه مربوط به ایجاد یک نظم و بازتولید آن توسط مجموعه‌ای از الگوها و کنشهای نهادی که در محدوده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اتفاق می‌افتد می‌باشد. این امر تا زمانی که هژمونی به ضرورت تا به تولید ارزشهای جهانی می‌پردازد ادامه خواهد داشت. به عقیده کاکس، مؤثرترین مکانیسم برای تولید ارزشهای جهانی یک هژمونی جهانی، سازمانهای بین‌المللی می‌باشند. وی معتقد است، از طریق سازمان‌های بین‌المللی، نهادهای هژمونی تأسیس و توسعه می‌یابند زیرا مهم‌ترین ویژگی‌های سازمان‌های بین‌المللی عبارتند از: ۱. این سازمانها از طریق قوانین درونی خود، توسعه نظم هژمونیک جهانی را تسهیل می‌کنند، ۲. سازمانهای بین‌المللی خود محصول نظم هژمونیک جهانی هستند، ۳. سازمانهای بین‌المللی ارزشهای نظم جهانی را مشروعیت می‌بخشند، ۴. سازمانهای بین‌المللی نخبگان و مغزهای کشورهای جهان سوم را درون خود جذب می‌نمایند، ۵. سازمانهای بین‌المللی ایده‌های ضد هژمونیک را درون خود جای می‌دهند. (۵۴) بنابراین می‌توان گفت که سازمانهای بین‌المللی دارای قوانینی هستند که تا حد وسیعی در خدمت نیروهای مسلط اقتصادی و اجتماعی قرار دارند. هرچند این سازمانها اجرای بعضی اصلاحات و تعدیلهای در راستای منافع کشورهای تحت سلطه را نیز اجازه می‌دهند. کاکس از طریق بکارگیری فهم انتقادی گرامشی از واقعیت اجتماعی و اینکه چگونه دانش تولید می‌شود به این نتیجه می‌رسد.

دانشی که بدین شکل تولید می‌شود، ابزاری را در اختیار ما قرار می‌دهد که توسط آن نه تنها به شکل انتقادی به روابط بین‌الملل بنگریم بلکه در صدد تغییر آن نیز باشیم. با استفاده از مباحث یکی از محققان روابط بین‌الملل درباره نظریه انتقادی (۵۵)، می‌توان تفاوت‌های نظریه روابط بین‌الملل کاکس با پارادایمهای مسلط در این رشته را به شکل زیر تمیز داد: ۱. فهم کاکس از روابط بین‌الملل خود را خارج از نظم هژمونیک جهانی قرار می‌دهد و می‌پرسد این نظم چگونه ایجاد شده است. بدین ترتیب فهم کاکس دارای ویژگی بازتابی یا انعکاسی^۱ است، ۲. واقعیت اجتماعی به نظر کاکس یک کل دارای اجزاء است که وی می‌خواهد تغییر در کل و جزء را توضیح دهد، ۳. چون تاریخ در نظر کاکس یک فرایند تغییر است، وی پایه و مشروعیت ساختار نهادی جامعه را به عنوان یک مسئله^۲ در نظر می‌گیرد و به دنبال بررسی راههای تغییر آن است. در نتیجه وی سعی می‌نماید تا ویژگی‌های روابط بین‌الملل را که

-
1. Reflective
 2. Problematique

تاریخی (قابل تغییر) هستند تبیین نماید و ۴. تبیین چنین ویژگی‌هایی در قالب یک نظریه حل مشکل^۱ (۵۶) صورت می‌گیرد که شامل فواید تکنیکی و عملی می‌باشد. به همین دلیل است که نظریه کاکس «راهنمایی برای عمل استراتژیک» در راستای تغییر نظم جهانی مستقر می‌باشد. (۵۷)

هرچند فهم کاکس از نظریه روابط بین‌الملل جامع و مفید است اما وی قصد ندارد تا با ابزار نظری خود به نظریه‌پردازی درباره اجزای نظم هژمونیک جهانی و تبیین آن بپردازد. به عنوان مثال، هر چند، وی به کشف ارتباط میان افول هژمونی آمریکا و بحران ظاهری نظریه روابط بین‌الملل می‌پردازد ولی تمرکز اساسی‌اش بر روی فهم دولت و روابط دولت و جامعه مدنی و اهمیت آنها در فهم روابط بین‌الملل استوار است. فهم این مسئله راحت‌تر است اگر بدانیم که رهیافت مورد حمایت کاکس ریشه در فهم مارکسیستی از واقعیت اجتماعی دارد.

گریپندورف (۵۸) در این زمینه چنین استدلال می‌کند که باید براساس تلاشهای نظری برای مفهوم‌سازی دولت و روابط دولت و طبقه به بازسازی نظریه روابط بین‌الملل پرداخت. به نظر وی، فقط زمانی می‌توان پایه‌های قدرتی روابط بین‌الملل را دریافت که دولت و ارتباطش با طبقات اجتماعی مفهوم‌سازی شده باشد. هالیدی (۵۹) با توضیح بیشتر این مطلب استدلال می‌کند که در صورتی نظریه روابط بین‌الملل توسعه می‌یابد که به یک نظریه دولت دست یابیم. نظریه‌پردازی درباره دولت به فهم اینکه چرا هژمونی‌ها افول می‌کنند و چرا دولت مهم‌ترین بازیگر سیاست بین‌الملل است، کمک می‌نماید.

هالیدی در واقع نظریه‌های واقع‌گرایی و نواقع‌گرایی را متهم می‌سازد که دولت را به عنوان یک امر مفروض و بدون نیاز به توضیح پنداشته‌اند و سعی می‌کند تا با تبدیل دولت به یک مسئله (پروبلماتیزه کردن دولت) درباره آن نظریه‌پردازی نماید. وی معتقد است، در ادبیات مربوط به دولت به دو طریق مفهوم‌سازی صورت گرفته است: یکی مفهوم دولت به عنوان «یک کل ملی - سرزمینی» و دیگری مفهوم دولت به عنوان «مجموعه‌ای از سازمانهای اداری، پلیسی و نظامی که توسط یک اقتدار اجرایی مدیریت می‌شود» (۶۰) براساس نظر هالیدی، مفهوم دوم از دولت، ابزار مناسب‌تری را برای فهم کارکرد دولت به عنوان یک بازیگر داخلی و خارجی ارائه می‌دهد:

دولت در ساده‌ترین شکلش از طریق بسیج منابع داخلی با دیگر دولتها به رقابت می‌پردازد و از نقش بین‌المللی خود برای استحکام بخشیدن به موقعیت داخلی‌اش استفاده

می‌نماید. به عنوان مثال، یک دولت ممکن است به اشغال سرزمینی مبادرت ورزد، وارد جنگ شود یا یک موافقتنامه تسلیحاتی را به امضا برساند، فقط با این هدف که در داخل به امتیازی دست یابد. همچنین ممکن است یک دولت برای صنعتی شدن کشورش بکوشد، مالیاتها را افزایش دهد، یا رفتار بهتری با یک اقلیت اجتماعی داشته باشد فقط برای اینکه به اهداف بین‌المللی خود برسد. در صورتی که دولت به شکل موفق عمل کند، ممکن است این سیاست دو لایه‌ای به نفع آن تمام شود. مسلماً کسانی که قدرت دولتی را در دست دارند با پیروی از این روش به امتیازات دلخواه خود دست می‌یابند. (۶۱)

در این مورد واضح است که هالیدی از نظرات اسکاچپول تأثیر گرفته است؛ زیرا در نظر هالیدی «کسانی که قدرت دولتی را در دست دارند» همان طبقه مسلط اقتصادی نیستند بلکه نخبگان حاکم هستند. نخبگانی که کارکردشان مقدار استقلالی را که در مقابل جامعه مدنی به دست می‌آورند، تعیین خواهد کرد. البته به نظر نمی‌رسد که هالیدی بتواند نظریه دولت اسکاچپول را توسعه دهد. به همین دلیل همانطور که پالون می‌گوید مباحث هالیدی فقط «شروعی برای یک پژوهش» محسوب می‌گردد. (۶۲)

تعبیر پالون در واقع برای نظریه بحران هژمونیک نیز صادق می‌باشد؛ زیرا این نظریه تصویر کاملی از توسعه رشته روابط بین‌الملل ارائه نمی‌دهد. این بینش از بحران در واقع سئوالاتی را درباره نظم، دولت و روابط دولت و جامعه مدنی ارائه می‌دهد، اما ابعاد دیگر جامعه مدرن را در پژوهش وارد نمی‌کند. به عنوان مثال، مسائلی چون بحران جامعه مدرن، توسعه‌هایی که درون آن اتفاق می‌افتد، و تأثیرات آن توسعه‌ها در محدوده معرفت‌شناسی، در نظریه بحران هژمونیک وجود ندارد. طرح مسائلی از این قبیل نیاز به باز شدن رشته روابط بین‌الملل بر روی بحثهای مربوط به جامعه مدرن، مدرنیته و بحران مدرنیسم دارد تا بتواند زمینه نظریه انتقادی روابط بین‌الملل را بوجود آورد.

بحران مدرنیسم (۶۳)

در این قسمت به بررسی فهم انتقادی - نظری از بحران نظریه روابط بین‌الملل می‌پردازیم. درون این بینش دو رهیافت مربوط به هم درباره نظریه روابط بین‌الملل وجود دارد. یکی رهیافت «فراساختارگرا» می‌باشد که توسط محققانی چون ریچارد اشلی، رابرت والکر و جیمز دردریان مطرح شده‌است. رهیافت دوم تحت عنوان نظریه انتقادی عمدتاً با

مباحثه میان مارک هافمن و ن.ج.رنجر^(۱۴) در روابط بین‌الملل آغاز شد. به‌رغم وجود بعضی تفاوتها میان این دو رهیافت، هر دو معتقدند که باید به اصلاح فهم هژمونیک روابط بین‌الملل که ریشه در دیدگاههای معرفت‌شناختی مدرنیسم دارد، پرداخت. به اعتقاد این محققان، بحران نظریه روابط بین‌الملل به بحران کنونی مدرنیته مربوط است. این نکته از طرفی بدین معناست که نمی‌توان با جایگزین کردن اثبات‌گرایی با دیدگاه معرفت‌شناختی فرااثبات‌گرایی (که همچنان معتقد به درست بودن این ایده اثبات‌گرایی است که «دانش عینی از طریق یک روش‌شناسی دقیق علمی ممکن است») بر مشکلات کنونی نظریه روابط بین‌الملل غلبه کرد. از طرف دیگر معنای آن این است که باید زبان، مفاهیم، روشها و گفتمان روابط بین‌الملل را که محصول تسلط شیوه اندیشه مدرنیسم است زیر سؤال برد. بدین علت اینان معتقدند که باید با انتقاد معرفت‌شناختی، درهای رشته روابط بین‌الملل را بر رهیافتهای انتقادی که به واسطه فهم مدرنیست و هژمونیک از روابط بین‌الملل به کناری نهاده شده بودند، باز کرد. از این رو اگر معتقد شویم که میان بحران نظریه روابط بین‌الملل و بحران کلی مدرنیسم ارتباطی وجود دارد، باید با استعانت از دیدگاههای معرفت‌شناختی که به پیچیده کردن مفهوم مدرنیته می‌پردازند، به حل این بحران پردازیم.

هرچند هر دو رهیافت مذکور سعی در پیچیده کردن مدرنیته دارند اما به علت روشهای گوناگونی که دارند به نتایج مختلف و همچنین پیشنهادات متفاوتی درباره آینده نظریه روابط بین‌الملل دست می‌یابند. رهیافت اول براساس نوشته‌های فراساختارگرایانی چون نیچه، فوکو، دریدا، دلوز، کریستوا و بودریلارد، مدرنیسم را رژیم مبتنی بر ویژگی‌های زیر می‌داند: اول اینکه رژیم مدرنیسم به پیشبرد میراث کارتسی^۱ «فرد خردمند» (که تفکر و عمل عقلانی دارد) می‌پردازد. بر اساس این میراث، انسانها توانایی ساختن محیط زندگی‌شان را دارند. بدین ترتیب رژیم مدرنیسم فهم ذهنی واقعیت را تأیید می‌نماید. دوم اینکه برای تبیین اینکه چه چیزی باعث خردمندی فرد کارتسی می‌شود، رژیم مدرنیسم به یک «مرکز» یا «ساختار عمیق و نامرئی» اشاره دارد که معیار صورت‌بندی (فورماسیون) پدیده اجتماعی و سیاسی - اقتصادی است. این مرکز بسته به ماهیت عمل‌گفتمانی و استدلالی می‌تواند یک تفکر علمی، عمل تولید یا خردمندی باشد. اما در هر مورد باید توجه داشت که مرکز دارای یک جایگاه برتر هستی‌شناسانه برای شناخت تاریخ است و به عنوان یک کل، اصل مقدس گفتمان مدرنیسم به شمار می‌رود.

سوم آنکه رژیم مدرنیسم از «معرفت شناسی فهم عینی» حمایت می‌نماید، یعنی برای علم و معرفت‌شناسی در مقابل ساخت اجتماعی که در آن قرار گرفته‌اند، نوعی استقلال بالقوه قائل است. بنابراین فهم ذهنی فرد کارتسی را می‌توان از طریق یک عمل دقیق علمی و عینی به شکل عینی تحلیل کرد. از طریق این بیان دوگانه عینی‌گرایی و ذهنی‌گرایی است که مدرنیسم ویژگی‌های روش‌شناختی‌اش یعنی تمایز بین واقعیت و ارزش^۱، جدایی اوبژه و سوژه^۲ اصل علیت^۳ و جهانی و عام بودن^۴ را تأسیس می‌نماید. همه این ویژگی‌ها از این مفروض مدرنیسم که «واقعیتی عینی در خارج وجود دارد و می‌توان آن را به شکل علمی تبیین نمود»، منتج شده‌اند.

فراساختارگرایانی چون اشلی، والکر و دردیان با قراردادن رشته روابط بین‌الملل در محدوده رژیم مدرنیسم چنین بیان می‌دارند که بحران این رشته را نمی‌توان از بحران مدرنیسم جدا دانست. بحران مدرنیسم حاکی این مطلب است که معرفت‌شناسی‌های مسلط آن (اثبات‌گرایی، ساختارگرایی و واقع‌گرایی تحلیلی) دیگر نمی‌توانند ادعایشان مبنی بر استقلال بالقوه و عینی بودنشان را حفظ نمایند. به نظر فراساختارگرایان، دلیل این امر کمتر روش‌شناختی و بیشتر تاریخی و سیاسی است. به دلیل وقوع تغییرات عمده در جامعه مدرن که ویژگی‌های عمده مدرنیسم یعنی موقعیت برتر «مرکز»، میراث کارتسی فرد خردمند و فهم ذهنی موضوع را زیر سؤال می‌برد، این مسئله آشکار شده‌است. براساس استدلال فراساختارگرایان، ظهور هویت‌های جدید یعنی ظهور نهضت‌های اجتماعی را که در مقابل رژیم مدرنیسم مقاومت نموده و فهمی بسیار کثرت‌گرایانه از تاریخ ارائه می‌دهند، می‌توان به عنوان مظهر عینی تغییر در ساختار جامعه مدرن تلقی نمود. فراساختارگرایی برای توصیف این تغییرات از مفهوم «پسامدرنیسم»^۵ استفاده می‌کند و آن را در نظریه روابط بین‌الملل وارد می‌سازد. بدین ترتیب ورود فراساختارگرایان در عرصه نظریه روابط بین‌الملل برای بازسازی آن طبق اصول پسامدرنیسم صورت می‌پذیرد.

در این مورد اشلی با قبول چندگانگی هویت‌ها و شرایط مخصوص وجودی هر یک چنین استدلال می‌کند که بازسازی پسامدرنیستی شامل:

1. Fact- Value Distinction
2. The, Subject- Object dichotomy
3. Causality
4. Universality
5. Post- Modernism

... یک نهفت، درون نظریه اجتماعی است که به نهفته‌های اجتماعی در دنیای واقعی که در مقابل اصول رژیم مدرنیسم مقاومت می‌نمایند، شباهت دارد.
 نهفته‌های فمینیستی، نهفته‌های حامی صلح، نهفته‌های ضدکاربرد سلاح هسته‌ای، نهفته‌های شهری و نهفته‌های مردمی در مقابل دولتهای اقتدارگرا و دیگر نهفته‌ها قیام کرده‌اند تا مقوله‌های مدرنیست را به چالش کشند و بدیل‌هایی برای آن پیشنهاد نمایند. (۶۵)

بازسازی پسامدرنیستی نظریه روابط بین‌الملل پیش فرضهای علمی و معرفت‌شناختی خود را از مقاومت‌های صورت گرفته در برابر مدرنیسم (که برخی از آنها در بالا ذکر شد) اخذ می‌نماید. سه پیش فرض این بازسازی به شرح ذیل می‌باشند: اول اینکه بازسازی پسامدرنیستی هرگونه مفهوم‌بندی^۱ از معرفت‌شناسی را که براساس اصول «علیت» و «جهانی بودن» باشد، رد می‌کند. در نتیجه، بازسازی پسامدرنیستی به تاریخی نمودن معرفت‌شناسی و هرگونه عمل علمی مبادرت می‌ورزد، یعنی اینکه هر عمل علمی باید درون ساخت اجتماعی که در آن تولید شده‌است، مورد بررسی واقع شود. بدین ترتیب بازسازی پسامدرنیستی به «سیاست معرفت‌شناسی»^۲ یعنی ارتباط میان علم و سیاست توجه می‌نماید. به عبارت دیگر، بازسازی پسامدرنیستی ادعا می‌کند که دانش و قدرت را نمی‌توان جدا از هم تصور نمود؛ زیرا دانش و معرفت‌شناسی به عنوان ابزار فنی برای تنظیم و عادی‌سازی فعالیتهای اجتماعی به کار می‌روند. تاریخی کردن معرفت‌شناسی یا به عبارت دیگر برقراری ارتباط میان معرفت‌شناسی از یک سو با قدرت، منافع و بازتولید ساخت اجتماعی از سوی دیگر، در واقع به معنای کنارگذاشتن ویژگی عینی علم است.

با استفاده از نظریات گرامشی، بازسازی پسامدرنیستی چنین استدلال می‌کند که «عینی» در واقع به معنای «عینی انسانی» است که با ذهنی تاریخی یکسان می‌باشد. به عبارت دیگر، عینی در واقع به معنای ذهنی جهانی است که آن هم جز یک ساخته استدلالی نمی‌باشد. بازیگران تا زمانی دانش عینی دارند که تصور نمایند دانش امری واقعی برای کل بشریت است که به شکل تاریخی در یک نظام فرهنگی هژمونیک متحد شده‌است. اما این فرایند اتحاد تاریخی از طریق ناپدید شدن تعارضهای داخلی صورت می‌گیرد که ممکن است

1. Conceptualization

2. Politics of epistemology

جامعه بشری را تخریب نماید. البته این تعارضهای داخلی عینیت جهانی ندارند بلکه مظاهر عینی گفتمان‌های رقیب ایدئولوژیکی و عملهای سیاسی می‌باشند. این بدین معناست که در گفتمان سیاسی فراساختارگرا، عینی در واقع برای یک گروه اجتماعی یا هویت سیاسی عینی می‌باشد و وجود واقعیت به ارتباط تاریخی آن با یک هویت سیاسی متکی است که آن را اصلاح می‌کند.

بدین ترتیب اگر واقعیت به امر مفروض نیست بلکه در طول زمان ساخته شده‌است می‌توان نتیجه گرفت که واقعیت یک ساخته استدلالی است و وجود هستی‌شناختی مستقلی ندارد. این در واقع دومین پیش فرض بازسازی پسامدرنیستی نظریه روابط بین‌الملل می‌باشد. به عبارت دیگر، تا زمانی که هیچگونه واقعیت هستی‌شناختی خارج از فرد مشاهده‌گر وجود ندارد، سوژه و اوبژه را نمی‌توان از هم جدا فرض کرد. بلکه به عبارت ساده‌تر، جدایی سوژه و اوبژه که پایه و اساس اثبات‌گرایی و خردگرایی است از لحاظ روش شناختی مردود است زیرا تابع زمان و مجادلات استدلالی میان هویت‌های سیاسی است. در واقع این بدین معناست که علم و معرفت‌شناسی ماهیتا امری سیاسی هستند.

سومین پیش فرض بازسازی پسامدرنیستی این است که اگر تمایز اوبژه و سوژه امری استدلالی و گفتمانی است و واقعیت ساخته‌ای گفتمانی و تاریخی است، پس اصل مدرنیسم مبنی بر اینکه جامعه مدرن یک کل شکل گرفته^۱ است نادرست می‌باشد. بنابراین، هر پدیده باید بر اساس شرایط وجودی مخصوص به خود و اینکه چگونه شکل گرفته و تأثیرات منطقی شکل‌گیری آن بر روی عملهای اجتماعی و سیاسی - اقتصادی چه بوده، مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد. زیرا این جامعه نیست که عملها را شکل می‌دهد بلکه این عملهاست که جامعه را به عنوان یک فرایند تاریخی می‌سازد.

در واقع ورود مباحث فراساختاری در عرصه نظریه روابط بین‌الملل براساس این سه پیش فرض بازسازی پسامدرنیستی می‌باشد. علاوه بر ادعای اصلی که بحران رشته روابط بین‌الملل از بحران مدرنیسم قابل تفکیک نیست، نظریه پردازان فراساختارگرای روابط بین‌الملل سه پیشنهاد اساسی ارائه می‌کنند: اول اینکه هرگونه بازسازی نظریه روابط بین‌الملل توسط یک ممارست استدلالی و گفتمانی که همچنان اصول اساسی رژیم مدرنیسم را تأیید می‌کند، نه تنها راه حلی برای مشکلات این رشته ارائه نمی‌دهد بلکه تلاش می‌نماید تا موقعیت سلطه رژیم مدرنیسم بر نظریه را بازتولید نماید. این بدین معناست که نواقعی‌گرایی

1. Constituting Totality

و مناظره میان-پارادایمی (برنامه فزاینده‌گرایی) نمی‌توانند راهی برای خروج از بحران نظریه روابط بین‌الملل باشند؛ زیرا هر دو از یک ویژگی عملی و انعکاسی در مورد معرفت‌شناسی‌شان برخوردار نیستند.

دومین پیشنهاد فراساختارگرایان این است که واقعیت بین‌المللی باید به شکل یک فرایند تاریخی و گفتمانی در نظر گرفته شود. برای فراساختارگرایان این به معنای جایگزینی واقعیت با متن‌گرایی^۱ و همچنین جایگزینی شیوه‌های مشروعیت‌سازی^۲ با شیوه‌های سلطه می‌باشد. در نتیجه نظام بین‌الملل به عنوان یک کل شکل گرفته در نظر گرفته نمی‌شود بلکه به عنوان یک ساخت گفتمانی مدرنیست است. ساختی که در آن هویت‌های مختلف سیاسی تحت لوای سیستم معنای هژمونیک وجود دارند. سیستم معنای هژمونیک تفاوتها را به عنوان بازتابهای یک نظام مسلط فرهنگی یعنی تمدن غرب و وحدت می‌بخشد. فراساختارگرایان با اقرار به ماهیت گفتمانی نظام بین‌الملل مقاومت سیاسی خود را آغاز می‌نمایند. این مقاومت براساس یک رهیافت دیالوگی^۳ قرار دارد که در ابتدا ماهیت چند فرهنگی و طبقه‌ای روابط بین‌الملل را تشخیص می‌دهد.

سومین پیشنهاد فراساختارگرایان این است که چون نظام بین‌الملل فقط وجودی گفتمانی دارد، نظریه‌های آن نیز عملیاتی گفتمانی و استدلالی یا استراتژی‌های متنی محسوب می‌شوند. این بدین معناست که نظریه روابط بین‌الملل تنها در عرصه گفتمانها و متن‌ها اتفاق می‌افتد و وجود دارد و هر نظریه، روایت و قرائت خود از روابط بین‌الملل را تولید می‌کند. ارتباط و تقابل میان این نظریه‌ها مانند آنچه در مناظره میان-پارادایمی می‌گذرد ماهیتی سیاسی دارد و در واقع به گفته گرامشی «جنگ موقعیت»^۴ یا «جنگ نظریه‌ها» می‌باشد. به عقیده فراساختارگرایان، برای اینکه مشکل نظریه روابط بین‌الملل حل شود، تأسیس یک نوع تعامل دیالوگی میان این گفتمان‌ها ضروری به نظر می‌رسد. این تعامل، سیاست معرفت‌شناسی را تأیید می‌نماید و اهمیت صداها و نظرات گوناگون در روابط بین‌الملل را که مدتها به کناری زده شده بودند، تشخیص می‌دهد.

آیا تعامل دیالوگی میان گفتمان‌های مختلف روابط بین‌الملل تحت لوای

1. Textuality
2. Legitimation
3. Dialogical
4. War of Position

فرا ساختارگرایی می‌تواند مرحله بعدی توسعه رشته روابط بین‌الملل را شکل دهد؟ نظریه انتقادی روابط بین‌الملل در حالی که ضرورت یک تعامل دیالوگی میان نظریه‌ها را می‌پذیرد، معتقد است که این تعامل باید تحت لوای «نظریه انتقادی» صورت گیرد. ریشه این نظریه را می‌توان در مکتب فرانکفورت و در عقاید محققانی چون ادورنو، هورکهایمر، مارکوزه و هابرماس جستجو کرد. با اینکه فرا ساختارگرایان، پسامدرنیسم را به عنوان نقطه آغاز در جامعه مدرن تلقی می‌نمایند ولی نظریه انتقادی روابط بین‌الملل مفهوم پسامدرنیسم را رد می‌کند. این نظریه چنین استدلال می‌نماید که رژیم مدرنیسم (هر چند با بحران روبروست) همچنان فعال است و فهم فرا ساختارگرایان از مدرنیسم یک سویه می‌باشد.

مطابق نظریه انتقادی، دیالکتیک روشنگری^۱ تنها براساس سلطه قرار ندارد بلکه مخلوطی از سلطه و ترقی و سلطه و رهایی می‌باشد. عملهای رهایی بخش در تضاد با تولید بازتولید رژیم مدرنیسم نمی‌باشد. این نکته درست است که معرفت‌شناسی یک عمل سیاسی است و نمی‌توان آن را جدا از منافع هویت‌های سیاسی مسلط دانست اما این نکته نیز صحیح است که معرفت‌شناسی می‌تواند توسط هویت‌های متهور مورد استفاده قرار گیرد تا منافع و مقاومتشان بر ضد هویت مسلط را شکل دهد. بنابراین، طبق نظریه انتقادی باید شیوه‌ها و روابط سلطه، ابزارگرایی عقلانی و اجبار فرهنگی^۲ که مدرنیته را دچار مشکل ساخته، تحلیل نمود و به طور احتمال با یک معرفت‌شناسی انتقادی و انعکاسی از آن عبور کرد.

بدین ترتیب می‌توان گفت که ارتباط میان دانش و منافع، ویژگی مرکزی نظریه انتقادی می‌باشد. پس، دانش از عملهای اجتماعی مستقل نیست بلکه جزئی از آن است. علاوه بر این، دانش دارای یک کار ویژه اجتماعی و سیاسی مخصوص می‌باشد. هورکهایمر این مطلب را به شکل زیر توضیح می‌دهد. جامعه در تصور اثبات‌گرایی و تجربه‌گرایی مجموعه‌ای از واقعیت‌هاست که از طریق عمل علمی که هیچگونه توانایی انعکاسی و قضاوتی ندارد، قابل کشف شدن می‌باشد. این از یک سو به معنای تمایز میان سوژه و اوبژه و از سوی دیگر به معنای استقلال بالقوه دانش و معرفت‌شناسی می‌باشد. مطابق این نگرش، دانش یک عمل (ممارست) فنی است که کاری به بالفعل درآوردن پتانسیل‌های انسانی ندارد بلکه می‌خواهد تسلط بر روی طبیعت را تضمین نماید. هورکهایمر اثبات‌گرایی و فن‌سالاری (مفهوم‌بندی ابزار-عقلانی جامعه مدرن و ظهور دولت بوروکراتیک جدید که ساختار سازمانی آن

1. Enlightenment

2. Repression

براساس کارایی، فن‌آوری و اقتدار غیرشخصی است) را همراه و مرتبط می‌داند و چنین پیشنهاد می‌کند که مقاومت در برابر فن‌سالاری باید براساس رهیافتی قرار گیرد که به رهایی و خودشناسی توسط انسانها علاقه دارد.

به نظر این عده، این رهیافت همان نظریه انتقادی به عنوان تلاشی فردی و عملی است. این نظریه نه تنها به توصیف جهان مبادرت می‌ورزد بلکه تلاش می‌کند تا آن را تغییر دهد. به دلیل این ویژگی است که در سخنان هابرماس، نظریه انتقادی یک امر رهایی بخش است. نظریه‌ای که عملها و موقعیت‌های اجتماعی را در معرض تغییر می‌داند و قوانین موجود هژمونیک جامعه و مرزهای دانش و عمل به عنوان اموری طبیعی و غیرقابل اجتناب را رد می‌کند. چنانکه هافمن می‌نویسد:

در عوض، نظریه انتقادی می‌خواهد با قرار گرفتن در موقعیتی خارج از جامعه به شناسایی آن پردازد در حالی که همزمان تشخیص می‌دهد که خودش نیز محصول جامعه است. مسئله مرکزی برای نظریه انتقادی توسعه خرد^۱ و عقلانی است که مستقیماً به کیفیت زندگی بشر علاقه دارد و با استدلال علمی به عنوان تنها پایه دانش مخالف است. در این حد می‌توان دریافت که نظریه انتقادی موجد تحول در معیار، کارکرد و ارتباط نظریه با جامعه است. این نظریه بر آن است که بشریت دارای پتانسیلهایی غیر از آنچه در جامعه کنونی شاهد آن هستیم، می‌باشد. بنابراین نظریه انتقادی نمی‌خواهد از طریق توصیف جامعه به بازتولید آن پردازد بلکه می‌خواهد آن را بفهمد و تغییر دهد. نظریه انتقادی در ماهیت نظری خود توصیف‌کننده، سازنده، عملی علمی و عملی اجتماعی می‌باشد. نظریه انتقادی نه تنها بیان واقعینهای یک موقعیت تاریخی است بلکه نیرویی برای تغییر درون آن موقعیتها نیز می‌باشد. (۶۶)

مطابق نظر هافمن، نظریه انتقادی با ویژگی‌های یاد شده، قوی‌ترین نامزد برای «مرحله بعدی توسعه نظریه روابط بین‌الملل» به شمار می‌رود. وی دو دلیل برای این مطلب طرح می‌کند. یکی اینکه نظریه انتقادی این پتانسیل را دارد که نظریه روابط بین‌الملل را در سنتها و علائق گسترده‌تر گفتمان نظری و سیاسی وارد نماید. این امر نقطه آغاز برای بازسازی رشته روابط بین‌الملل حفظ شود و گفتمان نظری و سیاسی نیز توسعه یابد. دومین دلیل اینکه نظریه انتقادی نه تنها روش نگاه کردن ما به جهان را تغییر می‌دهد، بلکه درصدد تغییر جهان نیز

1. Reason

برمی‌آید. (۶۷) این نظریه نه تنها نگاهی انتقادی به جهان است بلکه جهتی مستدل برای تحلیل انتقادی و تغییر کیفیت و ساختار عمل اجتماعی نیز فراهم می‌آورد. این نظریه همچنین برداشتی انعکاسی از نظم، قدرت و جامعه (ملی یا جهانی) نیز می‌باشد.

نظریه انتقادی با تمام محسناتی که دارد دارای یک اشکال عمده است. این نظریه در سطح تئوری و معرفت‌شناختی توقف نموده و مانند فراساختارگرایان به زمینه تاریخی بحران نظریه روابط بین‌الملل توجهی ندارد. این در واقع بدین علت است که اینان بحران نظریه روابط بین‌الملل را از منظر بحران‌گفتمان مدرنیسم می‌نگرند. همانند مناظره میان-پارادایمی، اینان نیز تنها به مشکلات نظری و معرفت‌شناختی می‌پردازند و در نتیجه تاریخی بودن بحران را در نظر نمی‌گیرند.

نتیجه

هدف عمده این مقاله بررسی وضعیت کنونی رشته روابط بین‌الملل با استفاده از مفهوم «بحران» بود، رشته‌ای که در کثرت‌گرایی نظری قرار دارد. در آنچه گذشت نشان داده شد که در این رشته چهار تصور از بحران تحت عناوین واقع‌گرایی، اثبات‌گرایی، هژمونی و مدرنیسم قابل تشخیص می‌باشند. درباره وضعیت کنونی این رشته دو نکته قابل ذکر است: اول اینکه مناظره میان-پارادایمی تصویری ناقص از رشته روابط بین‌الملل ارائه می‌دهد. زیرا این مناظره نه تنها محدود به مسئله معرفت‌شناسی شده بلکه بحران رشته روابط بین‌الملل را با توجه به زمینه تاریخی آن بررسی نمی‌کند. همانطور که در این مقاله استدلال شد، تصویر ناکامل از رشته روابط بین‌الملل توسط مناظره میان-پارادایمی عمده‌تاً بدین علت است که این مناظره بحران رشته را فقط در بحران اثبات‌گرایی خلاصه می‌کند. این باعث می‌شود که بعضی از سئوال‌های اساسی چون هژمونی، ذهنیت‌گرایی، دولت و غیره مورد بررسی واقع نشود. این همان نکته دوم است. البته تلاش‌های نظری برای طرح این سئوالها صورت گرفته اما مناظره میان-پارادایمی، به آنها توجهی ندارد. همانطور که نشان داده شد، علت اینکه این تلاش‌های نظری به طرح سئوال‌های مذکور می‌پردازند این است که رضایت خاطری از نظریه کنونی روابط بین‌الملل در چارچوب پارادایم‌های موجود ندارند. به همین دلیل ما معتقدیم که این «نارضایتی» می‌تواند به بهترین وجه وضعیت کنونی رشته را نشان دهد. اگر مانند محققان مناظره میان-پارادایمی بپذیریم که کثرت‌گرایی موجود برای توسعه رشته روابط بین‌الملل حائز اهمیت است، باید برای ساختن نظریه روابط بین‌الملل نه تنها مسائل معرفت‌شناختی و

روش شناختی را در نظر گیریم بلکه مسائل نظری و تاریخی را نیز باید مدنظر داشته باشیم. یکی از راههای عملی برای این امر این است که مسئله بحران نظریه روابط بین‌الملل را به عنوان نقطه آغازین قرار دهیم.

یادداشتها

۱. نگاه کنید به:

Michael Banks, "The Evolution of International Relations Theory", in Banks (ed.), *Conflicts in World Society* (Brighton: Weatsheaf, 1984), pp. 3-21.

۲. برای مروری مختصر بر این مناظره نگاه کنید به:

Steve Smith, "Paradigm Dominance in International Relations: The Development of International Relations as a Social Science", *Millennium*, Vol. 16, no.2, 1987.

۳. برای بررسی و انتقاد از مکتب آرمانگرایان مراجعه کنید به:

E.H.Carr, *The Twenty Years Crisis, 1919-1939: An Introduction to the Study of International Relations* (London: Macmillan, 1939).

۴. استیو اسمیت معتقد است که مناظره میان سنت‌گرایان و واقع‌گرایان یک مبارزه ساختگی می‌باشد زیرا هر دو در چارچوب یک پارادایم قرار داشته‌اند. نگاه کنید به اسمیت، منبع سابق، ص ۲۰۱.

5. R. Maghroori & B. Ramberg (eds.) *Globalism Versus Realism: International Relations Third Debate* (Boulder: Westview, 1982).

۶. در مورد مناظره سوم نگاه کنید به:

M. Banks, "The Inter-Paradigm Debate", in M. Light & A. Groom (eds.), *International Relations: A Handbook of Current Theory* (London: Frances Pinter, 1985), pp. 7-26.

۷. نگاه کنید به:

Thomas Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions* (Chicago: university of Chicago Press, 1962).

8. H. Morgenthau, *Politics Among Nations* (New York: Alfred Knopf, 1978) (5th edition).

۹. برای بررسی جامع و مختصر مکتب واقع‌گرایی نگاه کنید به:

P.R Utiotti & M.V.Kauppi, *International Relations Theory: Realism, Pluralism, Globalism*, (New York: Macmillan, 1987).

10. O. Young, "Interdependencies in World Politics", *International Journal* 24 (Autumn 1969),

- pp. 726-750.
11. E. Morse, *Modernization and the Transformation of World Politics* (New York: Free Press, 1976).
 12. R. Keohane & J. Nye (eds.), *Transnational Relations and World politics* (Cambridge: Harvard University, 1971).
 13. R. Keohane & J. Nye, *Power and Interdependence: World Politics in Transition* (Boston: Little & Brown, 1977).
 14. S. Brown, *The Forces in World Politics* (Washington: The Brookings Institution, 1974).
 15. K. Waltz, *Theory of International Politics* (Reading: Addison- Wesley, 1979).
 ۱۶. کنت والتز، منبع پیشین، فصل اول
 ۱۷. کنت والتز، منبع پیشین، ص ۶۹
 ۱۸. برای مقایسه واقع‌گرایی نگاه کنید به:
Amir Haji- Yousefi, "Neorealism: Reformulation of Realism", mimeo, Carleton University, Canada.
 19. R. Gilpin. "The Richness of the Tradition of Political Realism". *International Organization* 38 (2), Spring 1984, pp. 284-304.
 20. R. Gilpin. *War and Change in World Politics* (Cambridge: Cambridge University, 1981).
 21. G. Modelski, "The Long Cycle of Global Politics and the Nation- State", *Comparative Studies in Society and History* 20(2), 1978, pp. 214-235.
 22. M. Olson, *The Rise and Decline of Nations* (New Haven: Yale University, 1982).
 23. A. Organski & J. Kuglar, *The War Ledger* (Chicago: University of Chicago Press, 1980).
 24. R. Keohane, "Theory of World Politics: Structural Realism and Beyond", in A. Finifter (ed.), *Political Science: The State of Discipline* (Washington: American Political Science Association, 1983), pp. 503-540.
- بدرغم اینکه رابرت کیوهان انتقادات جدی بر نظریه واقع‌گرایی وارد ساخت اما خودش در نهایت یک رئالیست است. در این مورد نگاه کنید به:
- Amir Haji- Yousefi, "Robert Keohanes Contribution to International Relations Theory", mimeo, Carleton University, Canada.
۲۵. رابرت کیوهان، منبع پیشین.
 ۲۶. این نظر مخالفت نظریه گلبین است. نگاه کنید به:

- R. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton: Princeton University Press, 1984).
27. R. Keohane, "The Demand for International Regimes", *International Organization* 36 (2), 1982, pp. 325-356.
۲۸. رابرت کیوهان، منبع ۱۹۸۴
29. Kal Holsti, *The Dividing Discipline Hegemony and Diversity in International Theory* (Boston: Allen & Unwin, 1985).
۳۰. کال هولستی، منبع پیشین، ص ۱۴۰
۳۱. کال هولستی، منبع پیشین، ص ۱۴۴
۳۲. برای انتقادات وارده بر نواقع‌گرایی و پاسخهای والتز نگاه کنید به:
- R. Keohane (ed.), *Neorealism and Its Critics* (New York: Columbia University Press, 1986).
33. D. Easton, "The New Revolution in Political Science", *American Political Science Journal* LXIII, 1969, pp. 1050-1061.
34. G. Almond & S. Jenco, "Clouds, Clocks and the Study of Politics", *World Politics* 29 (4), 1977, pp. 489-522.
۳۵. مغروری و رمبرگ، منبع پیشین.
36. James Rosenau, "Order and Disorder in the Study of World Politics", in Maghroori & Ramberg, pp. 2-5.
۳۷. روزنا، همان.
۳۸. روزنا، همان، ص ۵۰
39. M. Frost, *Towards a Normative Theory of International Relations* (Cambridge: Cambridge University Press, 1986).
۴۰. R. Walker, "Realism, Change and International Political Theory". *International Studies Quarterly* 31 (1), 1987, pp. 65-86.
۴۱. مایکل بنکر، منبع پیشین، ۱۹۸۵، ص ۲۰
۴۲. روزنا، منبع پیشین.
43. H. Alker & T. Biersteker, "the Dialectics of World Order: Notes for Some Future Archeologist of International Savoir Faire", *International Studies Quarterly* 28 (2), 1984, pp. 121-142.
44. R. Falk. "Contending Approaches to World Order", in Falk, Kim & Mendlovitz (eds.).

- Toward a Just World Order, Vol.1* (Boulder: Westview Press, 1982), pp. 146-174.
۴۵. ویوتی و کاپی، منبع پیشین.
46. Vasquez, *The Power of Power Politics A Critique* (New Brunswick: Rutgers University Press, 1983).
۴۷. بنکز، منبع پیشین، ۱۹۸۵.
۴۸. مغروری و رمبرگ، منبع پیشین و ویوتی و کاپی، منبع پیشین.
49. R. Mansbach & Y. Ferguson. *The Elusive Quest: Theory and International Politics* (Columbia: University of South Carolina Press, 1988).
50. Y. Lapid, "The Third Debate: on the Prospects of International Theory in a Post- Positivist Era", *International Studies Quarterly* 33, 1989. pp. 235-254.
۵۱. همان.
52. R. Cox, "Gramsci, Hegemony and International Relations Theory: An Essay on Method" *Millennium* 12 (2), 1983, pp. 162-175.
۵۳. همان.
۵۴. همان، ص ۱۷۲.
55. M. Hoffman, "Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate", *Millennium* 16 (2), 1987.
۵۶. کاکس نظریه‌ها را به دو بخش نظریه حل مشکل و نظریه انتقادی تقسیم می‌نماید. به نظر وی، نظریه حل مشکل دانشی فنی درباره جهان است و برای کنترل جوامع و روابط انسانی ارائه می‌شود. اما نظریه انتقادی اول اینکه ارتباط میان نظریه و منافع انسانی را در نظر می‌گیرد و دوم اینکه ارتباط نظریه و معرفت‌شناسی را با محیط سیاسی که در آن ایجاد شده در نظر می‌گیرد. در نظریه انتقادی برنامه عملی برای انسانها فراهم می‌شود تا منافع خود را تشخیص دهند و به آزادی دست یابند.
۵۷. مخافمن. منبع پیشین، صص ۲۳۷-۲۳۸.
58. E. Krippendorff, "the Dominance of America Approaches in International Relations". *Millennium* 16 (2), 1987, pp. 207-214.
59. F. Halliday, "States and Society in International Relations: A Second Agenda". *Millennium* 16 (2), 1987, pp. 215-220.
۶۰. هالییدی، همان، صص ۲۱۹-۲۱۷.
۶۱. هالییدی، همان، ص ۲۲۲.
62. R. Palon, "A Non- Euclidian International Relations?" *Millennium* 17 (1), 1988, pp. 67-70.
- در مورد مفهوم بندی دولت در نظریه روابط بین‌الملل مراجعه کنید به:

Amir Haji- Yousefi, "Different Conceptualizations of the State in International Relations Theory", mimeo, Carleton University, Canada.

۶۳. مطالب این قسمت عمدتاً از منابع زیر ترجمه و تخلص شده است:

Pauline Rosenau, "One Gain into the Fray: International Relations Confronts the Humanities" *Millenium* 19 (1), 1990, and R. Ashley, *Millenium the Sovereign State: A Double Reading of the Anarchy Problematique*, *Millenium* 17 (2), 1988.

۶۴. مراجعه کنید به: هافمن، منبع پیشین، "Going Critical? A Response to Hoffman", *Millennium* 17 (1), 1988.

65. R. Ashley, "The Geopolitics of Geopolitical Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics". *Alternatives* XII (4), pp 403-434.

۶۶. هافمن، منبع پیشین، ص ۲۳۳

۶۷. عمان، ص ۲۴۴

